

والنتاین یا "رقص در دوزخ" "ریگی در کفش عشق"

یاسر عزیز

85/11/27

<http://azizi61.multiply.com>

"در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و میترشد. این دردها را نمیشود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می کنند آنرا با لبخند، شکاک و تمسخر آمیز تلقی بکنند زیرا بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب و خواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است- ولی افسوس که تاثیر این گونه دارو ها موقت است و بجای تسکین پس از مدتی بر شدت درد میافزاید."^(۱)

دو سه شب پیش مصادف بود با "والنتاین". با بررسی «اس ام اس» های فراوان و ایمیل های فراوانتر که در این مناسبت بین ایرانی ها رد و بدل شد، می توان به این نکته پی برد که والنتاین هم می رود تا در کنار "کاج ژانویه" نماد دیگری از گفتگوی تمدن ها! در عصر "بنگ بنگ" سرب سرمایه داری در سر بربریت! جنوب باشد.

والنتاین را آنانکه انگلیسی می دانند "شب و روز عشاق" معنی می کنند. عشاق، عشق..... . کلیشه ی آشنایی ست عشق، و سخت شیرین . بسیاری تجربه اش کرده اند و می کنند . یکی آن را در خود می بیند، عاشق خود می شود، خود شیفته می شود، یکی در غیره خود . غیره خود هم که ماشاءالله شمولش آنقدری هست که در شمار نیاید . مثلاً زن برای مرد، مرد برای زن، زن برای زن ، مرد برای مرد، رئیس برای مرئوس، قدرت برای رئیس ، پول برای همه ، حرص برای پول و اما انسانیت! انسانیت برای که؟

گاهی فکر می کنم دردهایی که "هدایت" را به انزوا برد و روحش را مثل خوره خورد و تراشید از همین جا، از همین انسانیت سر بر می کردند . واقعیتی که هیچکس نمی خواهد عاشقش شود . کافیبست چشمانت را باز کنی، جهش تفاوت نمی کند . انسانیت یا بالای دار است، یا زیر کین چاقو، یا در مشت گلوله ، یا در بست پوند و دلار . می دانم! به بعضی ها که سرشان به همین خوش باشی ها گرم است و دلشان نیز خوش، انگار دارم فحش می دهم . حق دارند . من سالهاست نگاهم به این ناخوش بینی ها آلوده شده است .

در همین روز والنتاین بود، جهان در حال تراشات عاشقانه! و ما نیز هم، که تیتیر جدیدی بر آمار متکثر خشم و خشونت در خاورمیانه افزون گردید و ذهن و دل ما را به خود داشت . انفجار اتوبوسی در زاهدان منجر به کشته شدن شماری(تعداد مهم نیست، کشته شدن مهم است) از هم میهنانمان(پاسدار بودن مهم نیست، حتی جرم نیست، انسان بودن را ...) گردید. "گروه جند الله" مسئولیت این اقدام را بر عهده گرفت(ریگی بهانه است، ظلم انسان را مدهوش می کند) .

من در این مقاله اصلاً بدنیاال این نیستم که بر آنچه می رود داوری یا تحلیلی ارائه دهم که این مسئله اصلاً کار من نیست . مسئله دردیست که احساس را بیش از قوه تحلیل برمی آشوبد . اعلامیه جهانی "حقوق بشر" را می خواندم ، (ماده ۲: هر کس حق زندگی ، آزادی و امنیت شخصی دارد.) به نظر نمی رسد ابهامی در محتوی این ماده وجود داشته باشد . "هرکس" تفاوت نمی کند پاسدار باشد یا بلوچ ، سنی باشد یا شیعه اصلاً دیندار باشد یا بی دین. مهم اینست که کسی باشد(بشر) . بر این اساس هیچ کسی حق ندارد بدلیلی یا دلایلی امنیت و حق زندگی را از کسی دریغ دارد حتی اگر مخالف او باشد .(توجه داشته باشیم، تقریباً همه مخالفین جمهوری اسلامی علیه رفتارهای سرکوبگرانه دولت ایران به همین اعلامیه متمسک می شوند)پس برای "گروه جندالله" دلایلی نمی ماند که برای استیغای حق خود به خون و خشونت دست بیازند، البته اگر خود وسیله نشده باشند.

اما ماده 3 اعلامیه حقوق بشر ذیل ماده 2 قرار دارد که:" هر کس می تواند بدون هیچ گونه تمایز ، خصوصاً از حیث نژاد ، رنگ ، جنس ، زبان ، مذهب ، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت ، وضع اجتماعی ، ثروت ، ولادت یا هر موقعیت دیگر ، از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است ، بهره مند گردد." آنچه در زاهدان در حال وقوع است به نظر می رسد در ظاهر امر ناشی از نقض مشخص همین ماده 2 اعلامیه جهانی حقوق بشر از سوی جمهوری اسلامی باشد . آنهایی که اندک آشنایی با نظام حقوق کنونی ایران داشته باشند می دانند که در عین وجود نارساییها و کمبود های بسیاری که در این نظام وجود دارد، هم قانون اساسی و هم قانون مدنی جمهوری اسلامی قویاً از حقوق مدنی شهروندان خود دفاع می کند. این در حال است که در

عرصه عیني جامعه بسیاری از این قوانین بلا استفاده و معطل مانده اند و بویژه تبعیض و نابرابریهای اجتماعی از قبیل نابرابریهای قومی، مذهبی و سیاسی در ایران به نوعی زمینه های ذهنی بروز رفتارهای انتقام جویانه ی از این دست را مستعد و مساعد نموده است. اینجاست که تناقضات راه را مبهم میکند. از يك سو ي گروهی بنام حق و استیفاي آن حق، حیات و امنیت را از کسانی می گیرند، و از طرفي دیگر می بینیم همان گروه در جايي دیگر مظلوم است و حق سوخته. چه می توان گفت؟

همین هفته پیش بود، 19 بهمن. کثیری از نیروهای سیاسی و غالباً گروه های چپ به شرح و توصیف آنچه حماسه سیاهکل بود پرداختند. حماسه ای که اگر دقیق شویم خواهیم دید چندان بی شباهت با آنچه در زاهدان در حال وقوع است، نیست. درست است که بسیاری خواهند گفت آنچه در سیاهکل روی داد اثری از "تعصب های کور مذهبی" نداشت. اما آنجا هم به نظر می رسد همه چیز به خون ختم می شد. هر دو ظاهراً از ظلم به تنگ آمده اند، هر دو هم در تنگنای ایدئولوژی به ضرورت نبرد رسیده اند. اما يك مسئله فرق کرده است. امروز قرن بیست و یکم است. سیاهکل اما در قرن بیستم و اتفاقاً در گرماگرم انقلابی گری در جهان روی داد. شور ها فرق می کرد. من خود نیز به آنچه در سیاهکل ماند و به تاریخ پیوست تعلقی دارم، اما این مسئله را پیش کشیدم تا در میان همه تفاوت ها و شباهت های جریان های معاصر يك نکته را مطرح کنم. و آن نکته این است: "در ایران هنوز جامعه همان است که بود". افراد تغییر کرده اند. عقیده ها مترقی تر شده است، و زندگی هم اما جامعه همچنان همان. اینجاست که می بینیم جامعه واقعیتهای قابل تعریف بر خلاف آنچه دیگران اذعان دارند. به نظر می رسد ما بیش از حد در بند اجزای گرفتاریم. شاید تاملی از نو می خواهد زندگی

آهان، والتاین را می گفتم. سخن از عشق! است و عاشقی!*

.....
پی نوشت ها:

1. سرآغاز بوف کور "هدایت"

*. مطلبی را تحت عنوان "ما در این انتظار پوسیدیم" در همین زمینه در دست دارم که بزودی ارائه می شود.